

فصلنامه نقد و ادبیات تطبیقی (پژوهش‌های زبان و ادبیات عربی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه رازی کرمانشاه
سال دوم، شماره ۵، بهار ۱۳۹۱ هـ ش / ۱۴۳۳ هـ ق / ۲۰۱۲ م، صص ۱۶۵-۱۸۴

بررسی آراء بلاغی احمد هاشمی (مطالعه موردی: قسمت بدیع)*

شهریار همتی

استادیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه رازی کرمانشاه

محمد نبی احمدی

استادیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه رازی کرمانشاه

چکیده

کتاب *جواهر البلاغة* اثر احمد هاشمی مصری، از کتاب‌های برجسته در علوم بلاغت است. حجم مناسب، دسته‌بندی و عنوان‌گذاری مباحث، تطبیق‌ها، تمرین‌ها و تقریظ‌های متعددی که بر این کتاب نوشته شده است، آن را از بدو نگارش تاکنون، مورد توجه علاقمندان این علم، و همچنین کتاب درسی دانشگاهی قرار داده است، این کتاب نیز به فارسی برگردانده شده و شرح‌ها و توضیح‌های گوناگونی بر آن نگاشته‌اند. با همه این تفصیلات، گاهی در لابه‌لای این کتاب - و البته ترجمه‌های آن - مطالب سستی ره پیدا کرده که ممکن است موجب اختلال در امر آموزش شود. در این مقاله، به بیان برخی از این امور - در قسمت بدیع - که به نظر صحیح نمی‌آیند و سپس دلیل خطا بودن و وجه صحیح آن را بیان نیز ذکر کرده‌ایم.

واژگان کلیدی: علم بلاغت، علم بدیع، *جواهر البلاغة*، احمد هاشمی، علم بلاغت، بدیع.

۱. پیشگفتار

شاید یکی از دانش‌هایی که بخش عظیمی از تألیف‌های دانشمندان اسلامی را به خود اختصاص داده است علم بلاغت باشد. علت فراوانی تألیف در آن به سابقه دیرین این علم باز می‌گردد. اولین طرح مباحث علم بلاغت از طرف متکلمان اسلامی صورت گرفته است. متکلمان که در صدد اثبات اعجاز قرآن کریم برمی‌آمدند، می‌بایست در جواب کسانی که به ظواهر آیات تمسک جسته و در مورد عقاید آنان و اعجاز قرآن کریم شبهه ایجاد می‌کردند، بگویند که این آیه مثلاً مجاز یا کنایه و یا تمثیل است و یا در مقام نفی «تشبیه» از خداوند سبحان، به بررسی این پدیده بیانی بپردازند. جاحظ (۱۶۳-۲۵۵ هـ) از بزرگان معتزله و رئیس فرقه کلامی «جاحظیه» از بارزترین این دسته از دانشمندان است. رفته رفته که با گسترده شدن مباحث علوم اسلامی، حوزه هر علم از دیگری جدا شد، دانشمندان علوم بلاغت به تدوین کتاب‌های مستقلی درباره علم بلاغت دست زدند و به این ترتیب کتاب‌های فراوانی مانند «مفتاح العلوم» سکاکی و «تلخیص» آن و سپس شرح و «ایضاح» آن تلخیص، توسط «خطیب قزوینی» و دو شرح «مطول» و «مختصر» آن از سوی تفتازانی، کام تشنگان این علوم را سیراب نمود. از جمله آثار معروف دیگر - و البته نه به سالمندی و کمال این کتاب‌ها - کتاب *جواهر البلاغه* تألیف نویسنده مصری، سید احمد هاشمی (۱۲۹۵-۱۳۶۲ هـ) است که از بدو تألیف آن، به علت حجم مناسب کتاب، دسته‌بندی منظم مطالب که دسترسی به مطالب را راحت و آسان نموده است و همچنین به خاطر تقریظ‌های متعددی که علمای الأزهر، خصوصاً استاد مؤلف، شیخ محمد عبده بر آن نوشتند، موجب اقبال علاقمندان به مباحث بلاغی به طور عام و مورد توجه جامعه دانشگاهیان به طور خاص قرار گرفته است، داشتن «تطبیقات» و تمرین‌های فراوان، مزید بر علت شده و موجب گردیده که امروزه این کتاب، متداول‌ترین کتاب درسی دانشگاه‌ها در حوزه بلاغت به شمار می‌آید؛ اما با این اوصاف گاهی در لابه‌لای مطالب کتاب، خطاهایی نیز به چشم می‌خورد که در صورت عدم آگاهی، علاوه بر اخلاقی که در امر

آموزش ممکن است، ایجاد کند، از اعتبار کتاب نیز می‌کاهد. در مقاله حاضر به برخی از خطاهای این کتاب، در حوزه علم بدیع پرداخته می‌شود.

کتاب *جواهرالبلاغه* با چاپ‌های متعددی روانه بازار کتاب شده است، افزون بر این از سوی برخی از پژوهشگران معاصر نیز ترجمه و شرح گردیده است که می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- حسن عرفان (۱۳۷۸)، شرح و ترجمه‌ای محققانه بر *جواهرالبلاغه* با عنوان «ترجمه و شرح *جواهرالبلاغه*» نگاشته است.

۲- محمود خورسندی (۱۳۸۷)، حمید مسجدرایی به ترجمه و توضیح و تصحیح *جواهر البلاغه* در سال به همراه متن اصلی پرداخته‌اند.

۳- علی اوسط ابراهیمی در سال (۱۳۷۸) به ترجمه و توضیح *جواهرالبلاغه* اقدام نموده است.

علاوه بر این، چند مقاله نیز درباره این کتاب، نگاشته شده است که می‌توان، مقالات زیر را نام برد:

۱- «*جواهر البلاغه* فی قراءه جدیده»، نوشته محمد فاضلی که در شماره هشتم مجله انجمن ایرانی زبان و ادبیات عربی در آذرماه سال ۱۳۸۶ به چاپ رسیده است.

۲- «بررسی انتقادی تصحیح و ترجمه *جواهرالبلاغه*»، حسین کیانی، نشریه شماره ۱: علوم انسانی «پژوهش نامه انتقادی» که در بهار و تابستان ۱۳۸۹ منتشر گردیده است.

۳- «نگاهی به ترجمه *جواهرالبلاغه*»، محمدحسن شفیعی شاهرودی که در شماره (۷۰) مجله «آینه پژوهش»، آبان ماه ۱۳۸۰ منتشر گردیده است.

نویسندگان این مقاله نیز در مقاله دیگری به نقد قسمت معانی و بیان این کتاب اقدام نموده‌اند که در حال نگارش است.

«احمد بن ابراهیم هاشمی» معروف به «سید احمد هاشمی» (۱۲۹۵-۱۳۶۲ هـ. ق. ۱۸۷۸-۱۹۴۳ م) ادیب و معلم مصری، اهل قاهره و در نزد شیخ «محمد عبده» آموزش یافت.

(زرکلی، ۱۹۹۰، ج ۱: ۹۰) نسب او به امام حسین (ع) می‌رسد. وی مدیر مدارس «الجمعیة الإسلامية» و ناظم مدارس انگلیسی و ویکتوریا شد. (کحاله، ۱۳۷۶، ج ۱: ۱۴۳) سید احمد هاشمی دارای آثار مختلفی از جمله: *أسلوب الحكيم في منهج الإنشاء القويم، جواهر الأدب في صناعة إنشاء العرب، السعادة الأبدية في الديانة الإسلامية، المفرد العلم في رسم القلم و میزان الذهب في صناعة شعر العرب* است؛ اما مشهورترین اثر وی *جواهر البلاغة في المعاني والبيان والبدیع* می‌باشد. (سرکيس، ۱۳۴۶: ۱۸۸۷-۱۸۸۸)

۲. پردازش تحلیلی موضوع

بررسی نکاتی از کتاب *جواهر البلاغة* (قسمت بدیع) اینک به مبحث اصلی مقاله می‌پردازیم و برخی از مواردی را که مؤلف در آنها مرتکب اشتباه شده است، ذکر می‌کنیم.

۱- در مبحث «التقسيم» چنین آمده است

التقسيم: هو أن يذكر متعدد، ثم يضاف إلى كل من أفراده، ما له على جهة التعيين، ... وقد يطلق التقسيم على أمرين آخرين أولهما... وثانيهما؛ أن تذكر أحوال الشيء، مضافاً إلى كل منها ما يليق به، كقوله:

سَأَطْلُبُ حَقِّي بِالْقَنَا وَ الْمَشَايخِ كَأَنَّهُمْ مِنْ طَوْلِ مَا التَّمَّوْا مُرْدُ
ثِقَالٌ إِذَا لَاقُوا خِفَافٌ إِذَا دُعُوا كَثِيرٌ إِذَا شَدُّوا قَلِيلٌ إِذَا عُذُّوا

(الهاشمي، ۱۳۶۸: ۳۹۴)

سپس در مبحث «الجمع مع التقسيم» چنین آمده است: «الجمع مع التقسيم: أن يجمع المتكلم بين الشيئين أو أكثر تحت حكم واحد ثم يقسم ما جمع، أو يقسم أولاً ثم يجمع...» سپس، بار دیگر، به عنوان شاهد مثال، دو بیت بالا را ذکر می‌نماید و می‌گوید: نحو:

سَأَطْلُبُ حَقِّي بِالْقَنَا وَ الْمَشَايخِ كَتَأْتُهُمْ مِنْ طَوْلِ مَا التَّمَّوْا مُرْدُ
ثِقَالٌ إِذَا لَاقُوا خِفَافٌ إِذَا دُعُوا كَثِيرٌ إِذَا شَدُّوا قَلِيلٌ إِذَا عُذُّوا

(همان: ۳۹۵)

از آنجا که صنعت بدیعی «التقسیم» با «الجمع مع التقسیم» متفاوت است، دو بیت بالا که از متنبی شاعر پرآوازه قرن چهارم است، نمی‌تواند شاهد مثال برای هر دو صنعت باشد، علاوه بر این، مؤلف موضع شاهد مثال را در این دو بیت مشخص نمی‌سازد. حقّ در مسأله این است که دو بیت مذکور، مثال برای صنعت تقسیم است، آن هم از نوع دوّم

– أن تذكر أحوال الشيء، مضافاً إلى كلّ منها ما يليق به– که طبق تعریف، منظور از الشیء (الشیوخ) است و منظور از أحوال آن، «إذا لاقوا، إذا دعوا، إذا شدّوا وإذا عدّوا» است و منظور از «مایلیق به»؛ ثقال بودن، خفاف بودن، کثیر بودن و قلیل بودن است؛ یعنی این شیوخ یا افراد مجرّب در میدان جنگ که من با آنها حقّ خودم را طلب خواهم کرد، در حال ملاقات و رویارویی با دشمن ثابت قدم در پاسخ دادن به درخواست کمک، سریع و چالاک، در هنگام حمله بردن، هر یک به منزله یک سپاه، امّا در هنگام شمارش، تعداد آنها اندک است؛ یعنی احوال شیوخ را ذکر نموده و به هر حال هم به آنچه سزاوارش بوده، نسبت داده است و این همان صنعت تقسیم است.

۲- نمونه دیگر

نمونه دیگر از خطاهایی که به این کتاب راه یافته، مربوط به مبحث «تأکید الدّم بما يشبه المدح» است. مؤلف پس از تقسیم این صنعت به دو نوع در تعریف نوع دوّم می‌گوید: «الثّاني: أن يثبت لشيء صفة ذمّ، ثمّ يؤتى بعدها بأداة استثناء تليها صفة ذمّ أخرى...» (الهاشمی، ۱۳۶۸: ۳۹۸)، سپس با گذاشتن شماره (۱) بر روی (بأداة استثناء)، ادامه بحث را به پاورقی ارجاع داده و در پاورقی چنین می‌گوید: «ومثل أداة الاستثناء في ذلك، أداة الاستدراك في قول الشاعر:

وُجُوهٌ كَأَطْهَارِ الرِّبَاضِ نَظَارَةٌ وَ لَكِنَّهَا يَوْمَ الْهِيَاجِ صُخُورٌ
وَكَقُولِهِ:

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ زَاخِرًا سَوَى أَنَّهُ الصَّرْغَامُ لَكِنَّهُ الْوَيْلُ^(۱)

مؤلف دو بیت مذکور را به عنوان شاهد برای «تأکید الذم بما يشبه المدح» با أدات استدراک ذکر می‌کند، حال آنکه این دو بیت، مصداق روشن «تأکید المدح بمایشبه الذم» است و البته استدراک مستفاد از «لکن» در این جهت مانند استثناء است. در مثال اول «وجوه...»، شاعر می‌گوید: «چهره‌های آنان در طراوت مانند گل است، لکن...»، شنونده با شنیدن «لکن» فکر می‌کند، شاعر می‌خواهد صفت بدی را به آنها نسبت دهد و مثلاً بگوید: «لکن دلهاشان سیاه و نیت‌هایشان زشت است»؛ ولی برخلاف حدس او شاعر پس از «لکن»، صفت مدح دیگری ذکر می‌کند و آن این است که در روز جنگ و نبرد، چون صخره با صلابت و محکم هستند، یعنی مدح سابق را با ذکر مدح دیگری تأکید می‌نماید. شاید اگر مؤلف در این کتاب آموزشی از مثال «زید شجاع لکنه کریم» استفاده می‌کرد در تفهیم مطلب به علم‌آموز بهتر بود.

در خاتمه این گفتار لازم است که گفته شود: در بیت اول، غلط املائی وجود دارد و می‌بایستی به جای کلمه «أظهار»، «أزهار» و به جای کلمه «نظاره»، «نضارة» نوشته می‌شد. جای بسی تعجب است که برخی از ترجمه‌ها نیز غلط املائی فوق را متذکر نشده و اصلاح ننموده‌اند، به عنوان مثال (ر.ک: عرفان، ۱۳۷۸، ۲: ۲۹۰)

۳- نمونه دیگر

در پاورقی باب دوم از محسنات لفظی، قسمت جناس، چنین آمده است: «و تلخیص القول في الجناس: أنه نوعان. تامّ و غیرتامّ؛ فالتام هو ما اتفق فيه اللفظان المتجانسان في أمور أربعة، نوع الحروف و شکلها من الهيئة الحاصلة من الحركات و السکنات و عددها و ترتیبها؛ و غیرالتام و هو ما اختلف فيه اللفظان في واحد من الأمور الأربعة المتقدمة.» (همان: ۴۱۳) و سپس مثال‌هایی را بدون توجه به تام و یا غیر تام بودن آنها مطرح می‌کند.

به نظر می‌رسد اگر مؤلف بعد از آنکه جناس تام را تعریف نمود، مثال‌های مربوط به آن را نیز بلافاصله بعد از آن و بعد از تعریف جناس غیر تام هم مثال‌های مخصوص به آن را مطرح می‌نمود، بسیار بهتر بود؛ زیرا ایشان در مقام توضیح و تبیین مطلب است و چنین مقامی نیز اقتضای آن، دسته‌بندی دقیق مطالب به همراه شاهد مثال‌های مربوط به آن

می‌باشد؛ و در این صورت مطابقت حال و مقام را با مقتضای آن رعایت می‌نمود. بنابراین ذیلاً ابتدا شاهد مثال‌های جناس تام و سپس شاهد مثال‌های جناس غیر تام را با ذکر نام هر نوع، بیان می‌داریم. جناس‌های تام عبارتند از:

وَسَمَّيْتُهُ يَحْيَى لِيَحْيَا فَلَمْ يَكُنْ
إِلَى رَدِّ أَمْرِ اللَّهِ فِيهِ سَبِيلٌ^(۳)
لَوْ زَارَنَا طَيْفٌ ذَاتِ الْخَالِ أَحْيَانَا
وَ نَحْنُ فِي حُفْرِ الْأَجْدَاثِ أَحْيَانَا^(۴)

وقول المعري:

لَمْ نَلْقَ غَيْرَكَ إِنْسَانًا يَلَاذُ بِهِ
فَلَا بَرَحْتَ لِعَيْنِ الدَّهْرِ إِنْسَانًا^(۵)

و جناس‌های غیر تام مانند: ﴿وَأَلْتَقَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ﴾ (قیامه/ ۲۹ و ۳۰) بین دو کلمه «الساق» و «المساق» جناس ناقص مردوف^(۶) وجود دارد:

أَشْكُو وَ أَشْكُرُ فِعْلَهُ
فَاعْجَبَ لِشَاكٍ مِنْهُ شَاكِرٌ^(۷)

بین دو کلمه «أشکو» و «أشکر» جناس لاحق و بین دو کلمه «شاک» و «شاکر» جناس مطرف وجود دارد:

طَرَفِي وَطَرَفُ النَّجْمِ فِيهِ
ه كِلَاهُمَا سَاهٍ وَسَاهِرٌ^(۸)

بین دو کلمه «ساه» و «ساهر» جناس مطرف وجود دارد؛ و قول الخنساء:

إِنَّ الْبُكَاءَ هُوَ الشِّفَاءُ
مِنَ الْجَوَى بَيْنَ الْجَوَانِحِ^(۹)

بین دو کلمه «الجوى» و «الجوانح» جناس مذیل وجود دارد.

و بین دو کلمه «أیادی» و «أعادی» در این سخن حریری:

لَا أُعْطِي زَمَامِي مَنْ يُخْفِرُ ذَمَامِي
وَلَا أُغْرَسُ الْأَيَادِي فِي أَرْضِ الْأَعَادِي^(۱۰)

جناس لاحق^(۱۱) و بین دو کلمه «نُهاك» و «نُهاك» در این بیت ابن فارض جناس محرف وجود دارد:

هَلَا نُهَاكَ نُهَاكَ عَنْ لَوْمِ إِمْرِي
لَمْ يُلَفَّ غَيْرَ مُنَعَمٍ بِشِقَاءِ^(۱۲)

در مبحث جناس غیر تام، نیز چنین آمده است:

«ومنها الجناس غير التام: وهو ما اختلف فيه اللفظان في واحد أو أكثر من الأربعة السابقة ويجب ألا يكون بأكثر من حرف، واختلافهما: يكون إما بزيادة حرف في الأول، نحو: (دَوَامُ الْحَالِ مِنَ الْمَحَالِ)، أو في الوسط نحو: (جِدِّي وَجَهْدِي)، أو في الآخر نحو: (الهُوَى مَطِيئَةُ الْهَوَانِ) والأول يُسَمَّى «مردوفاً» و الثاني يُسَمَّى «مكتنفاً» والثالث «مطرزفاً» كقوله تعالى: ﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ﴾ (غافر/ ۷۵) (الهاشمي، ۱۳۶۸: ۴۱۵)

به نظر می‌رسد مؤلف در مثال زدن به این آیه شریفه، دچار اشتباه شده است؛ زیرا طبق تعریف ایشان، جناس مطرّف، جناسی است که در آن یکی از دو لفظ نسبت به دیگری یک حرف در آخر کلمه اضافه داشته باشد، حال آنکه در «تفرحون» و «تمرحون» نه نسبت به هم حرفی اضافه دارند و نه این که این اضافه در آخر است. اختلاف این دو کلمه فقط در حرف «فاء» و «میم» است که در وسط کلمه قرار دارد و چون دو حرف مذکور «فاء و میم» قریب‌المخرج و هر دو شفوی هستند، بنابراین، بین دو کلمه، جناس مضارع وجود دارد. خطیب قزوینی در تعریف جناس مضارع می‌گوید: «... ثم الحرفان المختلفان إن كانا متقاربين سمّي الجناس مضارعاً ويكونان إما في الأول كقول الحريري بيني وبين كني ليل دامس وطريق طامس، وإما في الوسط كقوله تعالى ﴿وهم ينهون عنه وينأون عنه﴾ (الأنعام/ ۲۶) وقول بعضهم البرايا أهداف البلبايا وإما في الآخر كقول النبي (ص) «الخيال معقود بنواصيها الخير إلى يوم القيامة» (الخطيب القزويني، دون تا: ۳۵۷).

۴- نمونه دیگر

در صفحه ۴۱۶ در مبحث جناس مطلق و اشتقاق نیز چنین آمده است:

«ومنها الجناس المطلق؛ و هو توافق زكنيه في الحروف وترتيبها بدون أن يجمعهما اشتقاق، كقوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: (أَسْلَم) سَأَلَهَا اللهُ (وَعَفَّارٌ) غَفَرَ اللهُ لَهَا، (وَعَصِيَّةٌ) عَصَتِ اللهُ وَرَسُولَهُ^(۱۳). فان جمعها اشتقاق نحو: ﴿لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾ (كافرون/ ۲ و ۳) فقيل: يُسَمَّى جناس الاشتقاق» (الهاشمي، ۱۳۶۸: ۴۱۶)

و سپس جناس اشتقاق را با شماره (۱) به پاورقی ارجاع داده و در پایین صفحه چنین آورده است:

كقوله:

فَيَا دَمْعُ أَنْجِدْنِي عَلَى سَاكِنِي نَجِدِ

وكقوله:

وَإِذَا مَا رِيحُ جُودِكَ هَبَّتْ صَارَ قَوْلُ الْعَدُولِ فِيهِ هَبَاءٌ

وقول النابغة:

فَيَا لَكَ مِنْ حَزْمٍ وَ عَزْمٍ طَوَاهِمَا جَدِيدُ الرَّدَى بَيْنَ الصِّفَا وَالصَّفَائِحِ^(۱۴)

وقول البحري:

نَسِيمُ الرُّوضِ فِي رِيحِ شَمَالِ وَصَوْبُ المُزْنِ فِي رَاحِ شَمُولِ

وكقوله:

أَرَاكَ فَيَمْتَلِي قَلْبِي سُورًا وَأُخْشَى أَنْ تَشْطَبَ بِكَ الدِّيَارُ
فَجُرْ وَاهْجُرْ وَصِلْ وَلَا تَصْلِنِي رَضِيْتُ بِأَنْ تَجُورَ وَ أَنْتَ جَارُ

وكقوله:

مِنْ بَحْرِ جُودِكَ أَعْتَرِفُ وَ بِفَضْلِ عِلْمِكَ أَعْتَرِفُ

و كقولهم: «خُلْفُ الوَعْدِ خُلْفُ الوَعْدِ»^(۱۵) وكقول الحريري:

لَهُمْ فِي السَّيْرِ جَرِي السَّيْلِ وَ إِلَى الخَيْرِ جَرِي الخَيْلِ

وكقول البستي:

بِسَيْفِ الدَّوْلَةِ اتَّسَقَتْ أُمُورُ رَأَيْنَاهَا مُبَدَّدَةَ النِّظَامِ

حال این سؤال مطرح می شود که چگونه مؤلف، جناس اشتقاق را به بیت زیر اسناد داده است:

فَيَا دَمْعُ أَنْجِدْنِي عَلَى سَاكِنِي نَجِدِ

در این بیت و همین طور برخی ابیات بعد از آن جناس اشتقاق وجود ندارد و اگر منظور ایشان این بوده که شاهد مثال های جناس مطلق و جناس اشتقاق را با هم در پاورقی بیان کند، دو سؤال مطرح می شود: یکی آنکه چرا شاهد مثال های هر کدام را به صورت جدا و

مرتّب، بیان نکرده است؟ و دیگر آنکه چرا بعضی از این ابیات را که نه جناس مطلق در آنها وجود دارد و نه جناس اشتقاق، در پاورقی بیان نموده است؟ به عنوان مثال در بیت‌های:

مِنْ بَحْرِ جُودِكَ أَغْتَرِفُ وَ بِفَضْلِ عِلْمِكَ أَغْتَرِفُ
لَهُمْ فِي السَّيْرِ جَرِي السَّيْلِ وَ إِلَى الْخَيْرِ جَرِي الْخَيْلِ

نه جناس مطلق وجود دارد و نه جناس اشتقاق؛ بلکه در بیت اول دو کلمه «أغترف» و «أغترف» با هم جناس غیر تام مصحّف دارند و در بیت دوم، بین دو کلمه «السّیر» و «السّیل» و دو کلمه «الخیر» و «الخیل» جناس غیر تام مضارع وجود دارد و همین‌طور در عبارت «خُلِفُ الوَعْدِ خُلِقُ الوَعْدِ» بین دو کلمه «خُلِف» و «خُلِق» جناس غیر تام لاحق و بین دو کلمه «الوَعْد» و «الوَعْد» جناس غیر تام مصحّف^(۱۶) وجود دارد و از همه مهم‌تر این که در بیت زیر، جناسی وجود ندارد:

رَأَيْتَاهَا مُبَدَّدَةَ النَّظَامِ بِسَيْفِ الدَّوْلَةِ اتَّسَقَتْ أُمُورُ

۵- مورد دیگر

در مبحث «جناس مذیل و مطرّف» چنین آمده است: «ومنها (الجناس المذیل) و (الجناس المطرّف) فالأوّل: يكون الاختلاف بأكثر من حرفين في آخره. والثاني: يكون الاختلاف بزيادة حرفين في أوّله، فالجناس المذیل كقول أبي تمام:

۱- يَمْدُونُ مِنْ أَيْدِ عَوَاصِ عَوَاصِمِ تَصُولُ بِأَسْيَافِ قَوَاضِ قَوَاضِبِ^(۱۷)

و الجناس المطرّف كقول الشيخ عبدالقاهر:

۲- وَ كَمْ سَبَقَتْ مِنْهُ إِلَيَّ عَوَارِفُ تَنَائِي عَلَى تِلْكَ الْعَوَارِفِ وَارِفُ^(۱۸)

۳- وَ كَمْ غَرَّرَ مِنْ يَرِّهِ وَ لَطَائِفُ لَشُكْرِي عَلَى تِلْكَ اللَّطَائِفِ طَائِفُ

(همان: ۴۱۷)

به نظر می‌رسد که مؤلف در تعریف جناس مذیل و مطرّف دچار اشتباه شده است؛ زیرا ایشان در دو صفحه قبل، جناس مطرّف را جناسی می‌داند که یک کلمه نسبت به کلمه

دیگر یک حرف در آخر اضافه داشته باشد؛ مانند: «الهُوَى مَطِيئَةُ الْهُوَانِ». علاوه بر این، شاهد مثال‌هایی که آورده با تعریف‌های خود او مطابقت ندارد.

در توضیح این مدّعی باید گفت جناس مذیل که از اقسام جناس ناقص است، جناس غیر تامی است که در آن اختلاف دو لفظ در «تعداد» حروف است؛ یعنی یکی از دو لفظ، «بیش از یک حرف» در آخر کلمه، از دیگری بیشتر دارد، اگر زیادی در آخر لفظ، فقط یک حرف باشد، آن را جناس مطرف می‌نامند، مانند جناس بین دو لفظ «عواص» و «عواصم»، نه آن چنان که مؤلف می‌گوید: «بزيادة حرفين في أوله» و اگر اختلاف دو لفظ در یک حرف در اول لفظ باشد، جناس را مردوف می‌نامند، مانند «ساق» و «مساق» و اگر زیادی در وسط کلمه باشد، جناس را مکنتف می‌نامند، مانند جناس بین دو لفظ «جدی» و «جهدی» اگر زیادی در آخر کلمه و در یک حرف باشد، جناس را مطرف و بیش از یک حرف، جناس را مذیل می‌نامند و اگر بیش از یک حرف باشد، جناس را مذیل می‌نامند، جناس مطرف، مانند جناس بین دو کلمه «عواص» و «عواصم» و جناس مذیل، مانند جناس دو کلمه «قنا» و «قنابل»، نه آن چنان که مؤلف می‌گوید: «باكثر من حرفين في آخره» که حداقل سه حرف را شامل می‌شود.

البته آن چنان که تفتازانی در *مختصر المعانی* می‌گوید ممکن است یک لفظ، نسبت به دیگری دو حرف زیادتر داشته باشد که این زیادی فقط در جناس مذیل - آخر کلمه - اتفاق می‌افتد؛ مانند دو کلمه «الجوی» و «الجوانح» و یا دو کلمه «النوی» و «النواب». (ر.ک: تفتازانی، ۱۳۷۷: ۲۹۰)

گذشته از همه اینها، مثال‌هایی را هم که خود صاحب *جواهر البلاغه* ذکر می‌کند، ۱- (عواص) (عواصم) و ۲- (عوارف) (وارف) ۳- (لطائف) (طائف)، تعریف او را تأیید نمی‌کند، زیرا هیچکدام - آن چنان که مؤلف می‌گوید - دو یا سه حرف از دیگری بیشتر ندارد.

۶- نمونه دیگر

در مبحث جناس محرف و مصحف چنین آمده است:

«ومنها الجناس المحرّف والجناس المصحّف فالأوّل؛ ما اختلف ركناه في هيآت الحروف الحاصلة من حركاتها وسكناتها نحو: جُبَّةُ البُرْدِ جُنَّةُ البُرْدِ» (الهاشمی، ۱۳۶۸: ۴۱۸).

اشتباه و خطائی در این مطلب مؤلف وجود ندارد. تنها از باب یادگیری ساده‌تر موضوع این نکته را متذکّر می‌شود که اگر ایشان از مثال‌هایی نظیر «الجاهلُ إِمّا مُفَرِّطٌ أَوْ مُفَرِّطٌ» و «يا البدعةُ شَرُّكَ الشَّرِّكَ»^(۱۹) استفاده می‌کرد، بهتر بود؛ زیرا در دو مثال مذکور تنها جناس محرّف وجود دارد؛ اما در مثالی که ایشان مطرح کرده است، هم جناس مصحّف وجود دارد و هم جناس محرّف و البته اگر ایشان زیر دو کلمه «البُرد» و «البُرد» خط می‌کشید، باز هم فهم موضوع ساده‌تر و راحت‌تر می‌شد. هاشمی در ادامه همین موضوع چنین می‌نویسد: «والثاني- يعني الجناس المصحّف- ما تماثل رُكناه وضعاً، واختلفا نقطاً، بحيث لو زال إجماع أحدهما لم يتمييز عن الآخر كقول بعضهم: عَرَكَ عِرْكَ، فَصَارَ فُصَارَى ذَلِكَ ذَلِكَ. فَأَخْشَ فَاخْشَ فِغْلِكَ، فَعَلَّكَ بِهَذَا تَهْتَدِي»^(۲۰). ونحو: إِذَا زَلَّ الْعَالِمُ، زَلَّ بِزَلَّتِهِ الْعَالَمُ» (الهاشمی، ۱۳۶۸: ۴۱۸).

اگر اندکی دقت شود در مثال دوم جناس (مُصَحَّف) وجود ندارد؛ زیرا در این مثال دو لفظی که از لحاظ خط، مشابه و از لحاظ نقطه، متفاوت باشند، نداریم و چون که در مثال مذکور دو کلمه «العالم» و «العالم» تنها از لحاظ حرکت «لام» با هم اختلاف دارند، بنابراین، در این دو کلمه، جناس «مُحَرَّف» وجود دارد و شایسته بود که این مثال را در قسمت مربوط به آن ذکر می‌کرد.

۷- نمونه دیگر

در مبحث «سجع» قسمت دوم چنین آمده است: «ثانيهما؛ السَّجْعُ المُرْصَعُ: وهو ما اتَّفقت فيه أَلْفَاظُ إِحْدَى الْفَقْرَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَهَا فِي الْوِزْنِ وَ التَّقْفِيَةِ، كَقَوْلِ الْحَرِيرِيِّ: هُوَ يَطْبَعُ الْأَسْجَاعَ بِجَوَاهِرِ لَفْظِهِ، وَيَقْرَعُ الْأَسْمَاعَ بِرَوَاجِرِ وَعْظِهِ، وَكَقَوْلِ الْهَمْدَانِيِّ: إِنَّ بَعْدَ الْكُدْرِ صَفْوًا، وَإِنَّ بَعْدَ الْمَطْرِ صَحْوًا.» (الهاشمی، ۱۳۶۸: ۴۲۲)

لازم است این تعریف مؤلف از سجع مرصع به نحو زیر کامل شود: **ثانیهما؛ (السَّجْعُ المُرْصَعُ):** وهو ما اتَّفقت فيه ألفاظ إحدى الفقرتين أو أكثرها مع ما يقابلها من الفقرة الأخرى في الوزن والتقفية...

در مبحث سجع، قسمت سوم چنین آمده است: **«ثالثهما؛ (السَّجْعُ المتوازي)** وهو ما اتَّفقت فيه الفقرتان في الوزن والتقفية نحو قوله تعالى: ﴿فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ﴾ (غاشية/ ۱۳ و ۱۴) **لإختلاف سُرُر، وأكواب، وزناً وتقفيةً ونحو قوله تعالى: ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا فَأَلْعَافِصَاتِ غَصْفًا﴾ (مرسلات/ ۱ و ۲) لاختلاف المرسلات، والعاصفات وزناً فقط. ونحو: حَسَدَ النَّاطِقِ وَالصَّامِتِ، وَهَلَكَ الْحَاسِدُ وَالصَّامِتُ لاختلاف ما عدا الصَّامِت، وَالصَّامِت: تقفية فقط.» (الهاشمی، ۱۳۶۸: ۴۲۲)**

بر آنچه مؤلف در تعریف سجع متوازی گفته است، نقدهای مختلفی وجود دارد:

۱- نمی توان در تعریف سجع متوازی گفت: آن است که دو عبارت در وزن و قافیه با هم مشترک باشند؛ زیرا در این صورت سجع متوازی هیچ تفاوتی با سجع مرصع (ترصیع) نخواهد داشت.

۲- فرض می کنیم که ایشان مصرّ در تعریف خود از سجع متوازی باشد. همان طور که خود ایشان گفته است کلمه های «سُرُر» و «أكواب» در آیه شریفه: ﴿فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ﴾ در وزن و قافیه مخالف یکدیگرند. بنابراین، مثال ایشان نقض غرض می کند و این خلاف آن چیزی است که عموماً از مثال اراده می شود.

و همین طور در مثال دوم ایشان: ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا فَأَلْعَافِصَاتِ غَصْفًا﴾ (مرسلات/ ۱ و ۲) دو کلمه «المرسلات» و «العاصفات» در وزنِ صرفی با هم اختلاف دارند و این موضوع با تعریف ایشان از سجع متوازی مغایر است.

البته، اگر مراد وزن عروضی باشد، دو عبارت این آیه در وزن و قافیه با هم مشترک می باشند و در این صورت آیه مذکور مثالی برای سجع مرصع خواهد بود.

(تفتازانی، ۱۳۷۷، ج ۲: ۲۰۷)

و اما در مورد مثال سوم «حَسَدَ النَّاطِقُ وَالصَّامْتُ وَهَلَكَ الْحَاسِدُ وَالشَّامْتُ» اگر چه کلیه کلمات در وزن عروضی با آنچه در مقابل آنها مطرح شده است، مشترک می‌باشند؛ اما فقط دو کلمه «الصَّامْتُ» و «الشَّامْتُ» هم در وزن و هم در قافیه با هم مشترکند، بنابراین، این مثال نیز نمی‌تواند مصداقی برای تعریف ایشان باشد.

به نظر می‌رسد که تعریف او از سجع متوازی اشتباه باشد و لازم است به صورت زیر اصلاح شود: «هُوَ مَا اتَّفَقَتْ فِيهِ الْفَاصِلَاتُ فِي الْوِزْنِ وَالتَّقْفِيَةِ» زیرا اگر ما در تعریف آن بگوییم: «هُوَ مَا اتَّفَقَتْ فِيهِ الْفَقْرَتَانِ فِي الْوِزْنِ وَالتَّقْفِيَةِ» لازم است تمامی کلمات عبارت در مقابل کلمات عبارتی که در مقابل آن بیان می‌شود، در وزن و قافیه مشترک باشند و این همان چیزی است که ما آن را سجع مرصع می‌نامیم نه سجع متوازی.

اما اگر در تعریف آن بگوییم: «هُوَ مَا اتَّفَقَتْ فِيهِ الْفَاصِلَاتُ فِي الْوِزْنِ وَالتَّقْفِيَةِ» فقط لازم است کلمات پایانی عبارتی که در مقابل یکدیگر ذکر می‌شوند در وزن و قافیه با هم مشترک باشند؛ و در این صورت است که هم تعریفی موافق با آنچه تا کنون درباره سجع متوازی بیان شده است، ارائه داده‌ایم و هم با مثال‌های خود کتاب، به جز آیات: ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا فَأَلْعَاصِفَاتِ عَصْفًا﴾ (مرسلات/ ۱ و ۲) هم خوانی دارد.

و اما آیات ۱ و ۲ سوره مرسلات به جهت توافق در وزن و قافیه دارای سجع مرصع می‌باشند. در خاتمه این نکته را نیز متذکر می‌شود که آنچه را که مؤلف در این قسمت ترصیع با تقارب الأعجاز می‌خواند ﴿وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَقِيمَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ (صافات/ ۱۱۷ و ۱۱۸) خطیب قزوینی در متن تلخیص المفتاح آن را مماثله نام گذاری کرده است (خطیب قزوینی، ۱۳۷۷: ۲۱۱)، آنجا که می‌گوید: «فَإِنْ كَانَ مَا فِي إِحْدَى الْفَقْرَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرِهِ مِثْلَ مَا يُقَابَلُهُ مِنَ الْأُخْرَى فِي الْوِزْنِ خُصَّ بِاسْمِ الْمَمَائِلَةِ نَحْوُ: ﴿وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَقِيمَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ (صافات/ ۱۱۷ و ۱۱۸) وَ قَوْلُهُ:

مَهَتَا الْوَحْشُ إِلَّا أَنْ هَاتَا أَوَانِسُ قَنَا الْخَطَّ إِلَّا أَنْ تِلْكَ ذَوَابِلُ^(۲۱)

در قسمت ترصیع چنین آمده است: «التَّرْصِيعُ: هُوَ تَوَازُنُ الْأَلْفَاظِ، مَعَ تَوَافُقِ الْأَعْجَازِ، أَوْ تَقَارُبِهَا، مِثَالُ التَّوَافُقِ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾ (انفطار/

۱۳ و ۱۴) ومثال التقارب: نحو قوله تعالى: ﴿وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ (صافات/ ۱۱۷ و ۱۱۸) (الهاشمی، ۱۳۶۸: ۴۲۳)

هاشمی در صفحه قبل کتاب، سجع مرصع را تعریف و برای آن مثال‌هایی بیان کرده است و در اینجا قسمت دیگری را تقریباً با همان تعریف، تحت عنوان «الترصيع» مطرح نموده است. در اغلب کتب معتبر علوم بلاغی نظیر تلخیص المفتاح خطیب قزوینی و همچنین شرح مختصری که تفتازانی بر آن نوشته است (تفتازانی، ۱۳۷۷، ج ۲: ۲۰۷)، کتاب الدلیل إلى البلاغة و عروض الخلیل (جمیل سلوم و نور الدین، ۱۴۱۷: ۱۸۸) و کتاب المعانی والبیان والبدیع تألیف دکتر عبدالعزیز عتیق (عتیق، دون تا: ۶۳۶) به یکی از این دو اشاره شده و ظواهر امر چنان نشان می‌دهد که نویسندگان مذکور هر دو تای آنها را یکی دانسته‌اند.

از طرفی به نظر می‌رسد که نوع سجع در آیه کریمه: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾ (انفطار/ ۱۳ و ۱۴) با این گفته حریری: «هُوَ يَطْبَعُ الْأَسْجَاعَ بِجَوَاهِرٍ لَفْظِهِ، وَيَقْرَعُ الْأَسْمَاعَ بِزَوَاجِرٍ وَعَظْمِهِ» یکی باشد؛ زیرا لفظ «الأبرار» با «الفجار» و لفظ «نعيم» با «جحيم» در آیه مذکور هم وزن و هم قافیه‌اند. همان‌طور که (یطبع با یقرع، الأسجاع با الأسماع، بجواهر با بزواجر و لفظه با وعظه) در گفتار حریری هم وزن و هم قافیه هستند.

۸- نمونه دیگر

در تمرین محسنات لفظی چنین آمده است: بین ما في الآيات الآتية من المحسنات اللفظية

لَمَّا أَخْطَأْتُ فِي مَدْحِيكَ	مَا أَخْطَأْتُ فِي مَنْعِي (۲۲)
لَقَدْ أَنْزَلْتُ حَاجَاتِي	بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ
وَقَدْ بُلِينَا فِي عَصْرِنَا بِأَنْسٍ	يَطْلُمُونَ الْأَنْامَ ظُلْمًا عَمًّا
يَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا	وَيُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا

(الهاشمی، ۱۳۶۸: ۴۲۹)

و سپس در پاورقی همین صفحه (۴۲۹) جواب را به نحو زیر بیان کرده است:

«فِي الشَّطْرِ الْأَخِيرِ مِنَ الْبَيْتِ الثَّانِي، اقْتِبَاسٌ مِنَ الْآيَةِ الْكَرِيمَةِ: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُيُوتًا مِثْلَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ﴾ (ابراهيم/۳۷) فِي الْبَيْتِ الثَّانِي اقْتِبَاسٌ مِنَ الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ مِنْ سُورَةِ الْفَجْرِ ﴿وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾ (فجر/ ۱۹ و ۲۰) همان‌طور که در سؤال و جواب‌ها مشاهده می‌شود، وی در این قسمت از اقتباس سؤال نموده است و حال آنکه تا صفحه ۴۳۲ اصلاً این موضوع را مطرح نکرده و آن را شرح و توضیح نداده است.

نتیجه

در بررسی قسمت بدیع کتاب *جوهر البلاغه* سید احمد هاشمی این نکات نیز قابل توجه است:

۱. مؤلف در مواردی، ابیات را توضیح نداده و موضع شاهد مثال آنها را نیز مشخص نکرده است تا خواننده به راحتی دریابد کلمه مورد نظر کدام است. (الهاشمی، ۱۳۶۸: حاشیه ص ۴۱۴ و حاشیه ص ۴۱۶ و حاشیه ص ۳۸۰)

۲. وی گاهی اوقات چندین بیت شعر را در پاورقی آورده است که در هر کدام، صنعت بدیعی به خصوصی و یا نوعی از انواع یک صنعت بدیعی به کار رفته است و هیچ‌گونه اشاره‌ای به نوع آن نکرده است. (همان: حاشیه ص ۴۱۴ و حاشیه ص ۴۱۶)

۳. نویسنده، گاهی مهم‌ترین قسمت یک موضوع را که اهمیت ویژه‌ای دارد به گونه‌ای ضعیف در پاورقی ذکر نموده و قسمت‌های دیگر آن موضوع را که اهمیت کمتری دارند، در متن اصلی بیان کرده است، همانند بحث صنعت بدیعی تجرید که قسمت اصلی آن (وَمِنَ التَّجْرِيدِ خِطَابُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ) را در پاورقی صفحه ذکر کرده است. (همان: ۳۹۰ و حاشیه ص ۳۹۱) و در زبان فارسی نیز جلال‌الدین همائی (۱۳۶۷: ۲۹۸) می‌گوید: «مراد فارسیان از تجرید همین قسم است.»

پی‌نوشت‌ها

- (۱) ازهار: شکوفه‌ها، نضارة: طراوت، شادابی، الهیاج: نبرد، پیکار
- (۲) او چون ماه شب چهاردهم زیباست، ولی دریای توفنده است، اما شیردرنده است، ولی باران پر بارش است.
- (۳) فرزندم را یحیی نام نهادم تا زنده بماند و عمر طولانی نماید، اما برای بازگرداندن قضای الهی راهی نیست.

- (۴) اگر حیانا خیال معشوق به خاطر ماگذر کند و ما در قبر باشیم ما را زنده می کند.
- (۵) جز تو انسانی نیافتیم که بشود به وی پناه برد، پیوسته انسان «مردمک» چشم زمان باشی!
- (۶) جناس ناقص آن است که دو لفظ در تعداد حروف با هم اختلاف دارند، اگر زیادی حرف در اول کلمه باشد، این جناس ناقص را مردوف می نامند و اگر زیادی در وسط کلمه باشد، آن جناس را مکتنف و اگر زیادی یک حرف در آخر کلمه باشد، آن جناس ناقص را مطرف می نامند و اگر زیادی دو حرف در آخر کلمه باشد آن جناس ناقص را مدیل نام می نهند.
- (۷) از رفتارش با من شکایت دارم، و شکر گزار اویم، در تعجبم از شاکی او که شاکر اوست.
- (۸) چشم من و ستارگان، بیدار و محو تماشای اویند.
- (۹) گریه، شفا و تسکینی از حزن و اندوه موجود در دل است.
- (۱۰) زمام و اختیارم را به دست کسی که پیمان می شکند نمی دهم و درخت «نعمت» را در زمین دشمن نمی کارم. لازم به ذکر است که مؤلف عبارت مذکور را به صورت شعر نوشته است، در حالی که جمله ای از مقامه چهارم حریری است، دیگر این که کلمه زمامی را به اشتباه (زمانی) نوشته که معنی ندارد.
- (۱۱) اگر اختلاف دو لفظ در نوع حروف باشد، در صورتی که دو حرف مختلف، قریب المخرج باشند، جناس را مضارع و چنانچه بعید المخرج باشند، جناس را لاحق می نامند. جناس مضارع مانند دامس و طامس و جناس لاحق مانند همزة و لمزة.
- (۱۲) چرا عقل تو، تو را باز نداشت از سرزنش کردن انسان نگون بختی که همیشه در رنج و سختی است.
- (۱۳) (اسلم) نام قبیله است و سالمها الله طلب سلامتی برای آن است، (غفار) نام قبیله دیگری است و (غفرالله) لها، طلب مغفرت است برای آن، (عصیه) نام قبیله است و (عصت الله) خبر به نافرمانی آنان است.
- (۱۴) الصَّفَانِحُ: تخته سنگ، الصَّفَا: سنگ صاف و سخت، منظور سنگ قبر است.
- (۱۵) الوُعْدُ: الخفيف الأحمق الضعيف العقل الرذل الدنيء. والوُعْدُ: الصبي. والوُعْدُ: خادمُ القوم. (ابن منظور، ج ۳۵۰/۱۵) بر خلاف وعده عمل کردن، اخلاق انسان فرومایه است.
- (۱۶) جناس مصحف آن است که اختلاف دو لفظ فقط در حروف نقطه دار است، به نحوی که اگر نقطه های حروف را برداریم تفاوت دو لفظ از بین می رود، مانند اعترف و اعترف.
- (۱۷) عواص: جمع عاصیه، از ماده عصیان، عواصم: صفت ایدی، از ماده عصمه، یعنی دستانی در مقابل دشمن عصیانگر و محافظت کننده دوستان. قواص: جمع قاضیه: هلاک کننده، قواضب، جمع قاضیه: قاطع
- (۱۸) عوارف: احسان، معروف. وارف: گسترده، سایه گستر. غرر: اعمال شایسته، نیکی ها

(۱۹) شَرَك: شَبَكَة، أُخْبُوْلَة: تور، دام، تله. الِبْدَعَةُ شَرَكُ الشَّرِكِ، بدعت در دین دام شرک به خداست.
(۲۰) عزّتت تو را فریفت و مغرور ساخت که نتیجه آن ذلّت تو شد. پس از عمل بد خویش بترس تا شاید هدایت شوی.

(۲۱) برای توضیح بیشتر مراجعه شود به (السبکی، ۳۰۳)

(۲۲) این شعر از ابن الرومی است، کلمه (مدح من تو را) در *جواهرالبلاغه «مدیحه»* و در دیوان شاعر و در مختصر المعانی «مدحیک» (تفتازانی، ۱۳۷۷، ج ۲/۲۳۶) ضبط شده است.

کتابنامه

• قرآن کریم.

۱. ابن الجوزي، ابوالفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد (۱۹۸۵)؛ *غريب الحديث*، تحقیق الدكتور عبد المعطي أمين قلعجي، الطبعة الاولى، بيروت، دار الكتب العلمیة.
۲. ابن منظور (۱۴۱۲ هـ. ق. ۱۹۹۲ م.)؛ *لسان العرب*، الطبعة الثانية، بيروت، مؤسسة التاريخ العربي و دار إحياء التراث العربي.
۳. التفتازاني، سعدالدين (۱۳۷۷)؛ *شرح المختصر علي تلخيص المفتاح للخطيب القزويني*، الطبعة التاسعة، قم، دارالحكمة.
۴. جميل سلوم، علي؛ نورالدين، حسن (۱۴۱۷ هـ. ۱۹۹۷ م.)؛ *الدليل إلي البلاغة وعروض الخليل*، الطبعة الثانية، بيروت، دارالعلوم العربية.
۵. الخطيب القزويني، محمد بن عبد الرحمان بن عمر (دونتا)؛ *الايضاح في علوم البلاغة*، الطبعة الثالثة، بيروت، مؤسسة الكتب الثقافية.
۶. الزركلي، خيرالدين (۱۹۹۰)؛ *الأعلام* (قاموس تراجم لأشهر الرجال والنساء...)، الطبعة التاسعة، بيروت، دارالعلم للملایين.
۷. الزوبعي، طالب محمد؛ حلاوي، ناصر (دونتا)؛ *البيان والبدیع*، بيروت، دارالنهضة العربية.
۸. السبكي، شيخ بهاء الدين (۱۴۲۳ هـ. ۲۰۰۳ م.)؛ *كتاب عروس الأفراح*، تحقیق؛ عبدالحميد هندواوي، الطبعة الاولى، بيروت، صيدا، المكتبة العصرية.
۹. سركيس، يوسف إلیان (۱۳۴۶ هـ. ق. ۱۹۲۸ م.)؛ *معجم المطبوعات العربية والمعربة*، مصر، مطبعة سركيس.
۱۰. السكاكي، ابو يعقوب يوسف بن أبي بكر محمد بن علي (دونتا)؛ *مفتاح العلوم*، بيروت، دارالكتب العلمیة.

۱۱. الشَّرف، محمَّد باقر (دونتا) **جامع الشَّواهد**، قم، انتشارات فیروزآبادی.
۱۲. عاصی، میثال؛ بدیع یعقوب، إِمیل (دونتا)؛ **المعجم المفصَّل فی اللُّغة والأدب**، الطَّبعة الأولى، بیروت، دار الکتب العلمیَّة.
۱۳. عتیق، عبد العزیز (دونتا)؛ **علم المعانی، البیان، البدیع**، بیروت، دارالتَّهضة العربیة للطَّباعة والنشر.
۱۴. کحالة، عمر رضا (۱۳۷۶ هـ. ق. ۱۹۷۵ م)؛ **معجم المؤلِّفین**، بیروت، دار إحياء التَّراث العربی.
۱۵. الهاشمی، سیّد أحمد (۱۳۶۸)؛ **جواهرالبلاغة فی المعانی والبیان والبدیع**، الطَّبعة الثَّالثة، قم، مؤسسه مطبوعات دینی.
۱۶. همائی، جلال الدِّین (۱۳۶۷)؛ **فنون بلاغت و صناعات ادبی**، چاپ پنجم، تهران، مؤسسه نشرهما.

دراسة و نقد لكتاب جواهر البلاغة (قسم البديع)*

الدكتور شهریار همّتی

أستاذ مساعد في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة رازي كرمانشاه

الدكتور محمدنبي احمدی

أستاذ مساعد في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة رازي كرمانشاه

الملخص

من الكتب المفيدة في مجال البلاغة العربية كتاب *جواهر البلاغة* تأليف السيد احمد الهاشمي المصري. الحجم المناسب، حسن التوبيخ، وجود التطبيقات والتمارين، والتقاريط المتعددة مما حجب الى عشاق الأدب هذا الكتاب وجعله يدرس في الجامعات الايرانية وغيرها. إلى جانب كثير من جوانب الحسن، تخلل فيها في بعض الأحيان أخطاء يمكن أن يضر في أمر التعليم والتعلم. فرأينا في هذا المقال أن نذكر بعض هذه الأخطاء- في قسم البديع-، مع ذكر الوجه الصواب فيها.

الكلمات الدليلية: *جواهر البلاغة*، السيد أحمد الهاشمي، علم البلاغة، البديع.